



شروع آشنائی شما با شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی از کجا و چگونه بود؟

۱۶،۱۵ سالگی به مسجد مقبره و به منزلش می‌رفتم. هر پنجشنبه روضه بود و من از کودکی می‌رفتم و نماز را پشت سر ایشان می‌خواندم. سال‌های ۳۵، ۳۶ بود. در آن سال‌ها ایشان فعالیت‌های اجتماعی هم داشتند یا فقط بحث‌های مذهبی می‌کردند؟

بحث‌های سیاسی می‌کرد، والسلام! اصلاً آقای قاضی هم در آن دوره و هم در این دوره رکورد این کار را در تبریز شکست. همیشه در حال مبارزه بود. در منبر از طاغوت صحبت می‌کرد. اصلاً نمی‌ترسید. آقای قاضی در تبریز تنها بود. هیچ کس یاری‌اش نمی‌کرد و در اطرافش نمی‌آمد. تنها بود. خدا رحمتش کند. انقلابی بود، شجاع بود، مهربان بود. با کوچک و بزرگ مهربان بود.

از شجاعت و مهربانی ایشان خاطراتی را نقل کنید.

کسانی که می‌آمدند و با حاج آقا حرفشان را در میان می‌گذاشتند، حالا چه مستضعف بودند، هر مشکلی داشتند، به کارشان می‌رسید و فوری دستور می‌داد که این کارها را انجام بدهید. مثلاً یک عده در بازار کارشان ناجور بود، به آقا مراجعه می‌کردند، آقا مشکیشان را حل می‌کرد. تلفن می‌زد که این کاسب مستضعف شده، درستکار است و حالا کارش افتاده، به او کمک کنید که دوباره روی پای خودش بایستد. کمک می‌کرد.

ایشان در این نوع کارها چقدر با اصناف و بازاری‌ها هماهنگ بودند؟

مسجد مقبره در بازار است و بازاری‌ها ظهرها برای نماز به آنجا می‌رفتند و به ایشان اقتدا می‌کردند. عصرها هم که بازار تعطیل می‌شد، همه به مسجد شعبان در خیابان تربیت می‌رفتم. تمام بازاری‌ها،

دانشجوها و انقلابی‌ها می‌آمدند آنجا. در دوره آقای قاضی همه دانشجوها و اداره‌جاتی‌هایی که مخفی با حاج آقا کار می‌کردند و اطلاعات داشتند، به مسجد شعبان می‌آمدند.

همه ارگان‌ها، کمیته‌ها، دادگستری، استانداری، زندان و ... به دستور حضرت آیت‌الله قاضی کار می‌کردند. خیلی عالی! ما اصناف بودیم. به دستور حضرت آیت‌الله قاضی به همه سلاح داده بودند و ما در واحد ۱۴ فعالیت می‌کردیم. به خدا قسم! من اصلاً نظام ندیده بودم، منتهی به فرمان حضرت آیت‌الله قاضی، شب‌ها پاسداری می‌کردم. یک نفر دزد و اوباش پیدانمی‌شد.

ایشان در منبرهایشان چه می‌گفتند که این تیپ از افراد جامعه جذب می‌شدند؟

هم مسئله می‌گفت، هم از حکومت صحبت می‌کرد. از طاغوت صحبت می‌کرد، با اعلامیه و تلفن از امام الهام می‌گرفت. در تبریز تنها آیت‌الله قاضی بود که با امام تماس داشت. فقط آقای قاضی بود.

در تبریز بین کسانی که به امام علاقمند بودند و کسانی که به آیت‌الله شریعتمداری علاقه داشتند، شکافی کاملاً مشهود است. آیا حامیان امام بین مردم هم در اقلیت بودند؟ چون شما اشاره کردید آقای قاضی که از امام حمایت می‌کرد، در اینجا تنها بود. آیا کسانی که در مردم هم طرفدار امام بودند، در اقلیت بودند یا مردم، بیشتر دنبال امام و

در کنار آقای قاضی بودند؟

بیشتر مقلد امام بودند و با آقای قاضی حرکت می‌کردند. هم منزل هم مسجدها همیشه پر بودند. طاغوت که اجازه نمی‌داد ایشان منبر برود، مخفی صحبت می‌کرد. روزهای چهارشنبه مجلس گذاشت، یک هفته این محله، یک هفته آن محله. روزها مشخص می‌شد و ما هم شب‌ها می‌رفتم. ایشان یک روحانی می‌فرستاد و آنجا صحبت می‌کرد، همه با آقای قاضی بودند. آنهایی که نه گفتند، ما اصلاً با آنها قاتی نمی‌شدیم و آقا-خدا رحمتش کند- ابتدا کاری به آنها نداشت.

از ۱۵ خرداد ۴۲ خاطره‌ای دارید؟ در تبریز چه اتفاقی افتاد؟ آیت‌الله قاضی چه کردند؟

یکی دو روز قبلش از قم دستور آمد که بازار تعطیل شود. آقا خودش جلوی هیئت راه افتاد و همه خیابان‌ها و بازارها را راه‌پیمائی کردیم. هر خیابانی که می‌رسیدیم، آقا خودش آنجا را نامگذاری می‌کرد، مثلاً خیابان فرح را گفت خیابان عباسی، به نام حضرت ابوالفضل‌العباس(ع)، خیابان شاه را گفت خیابان طالقانی، رفتیم خیابان پهلوی گفت خیابان امام.

آنچه گفتید مربوط به سال ۵۷ است. خاطره ۱۵ خرداد ۴۲ را نقل کنید.

در ۱۵ خرداد با حاج آقا از منزل آمدیم بازار. بازار و خیابان‌ها بسته بود و مردم هیجان می‌کردند. اینجا رئیس شهربانی‌ای داشت به نام عطائی. آدم مهربان و خوبی بود. تجار و آقای قاضی آمدند به بازار، دم مسجد مقبره. مردم گفتند ببینیم حاج آقا چه می‌گوید. رئیس شهربانی به آقای قاضی گفت: «الان تابستان است. اگر کسبه مغازه‌ها را باز نمی‌کنند، به باغات اطراف تبریز بروند و در بازار و خیابان نایستند. برای اینکه تیراندازی می‌شود و من خجالت می‌کشم.» حاج آقا هم با مهربانی گفت: از بازار بروید به اطراف تبریز. ما هم نماز خواندیم و رفتیم خارج از شهر و

با کوچک و بزرگ مهربان بود...

«جلوه‌هایی از مدیریت مردمی شهید آیت‌الله قاضی» در

گفت و شنود شاهد یاران با حسن پورجوادی



درآمد

سلوک مردمی عالمان دین، مهم‌ترین ابزار مبارزه آنان با طاغوت بود. آنان با ایجاد الفت و محبت در دل مردمان عادی، در واقع لشکری فداکار و بی‌چشمداشت و همواره آماده را در اختیار داشتند و نهضت امام را صرفاً با این پشتوانه عظیم به پیش بردند. شهید قاضی در این عرصه نیز از پیشگامان و بزرگان این مرز و بوم است که توانست با همین شیوه، حساس‌ترین منطقه ایران را از گزند دشمنان حفظ کند. آقای پورجوادی از بازاریانی است که همواره از فرصت مصاحبت و همکاری با این شهید بزرگوار برخوردار بوده است.

هر وقت می‌رفتیم اعلامیه‌ها را با مهربانی به ما می‌داد و خیلی حرفه‌ای دستور می‌داد که آنها را چه طوری و کجاها بگذاریم که گیر نیفتیم. خدا رحمتش کند. خیلی ماهر بود. انقلابی بود. راهنمای بزرگی بود. ما فقط به عشق و دستور آقا کار می‌کردیم. ما که نظام ندیده بودیم، ولی شب‌ها و روزها پاسداری می‌دادیم. الحمدلله هیچ چیز هم نشد. الان هم پشت انقلاب هستیم.

۱۴ فعالیت می‌کردیم. به خدا قسم! من اصلا نظام ندیده بودم، منتهی به فرمان حضرت آیت‌الله قاضی، شب‌ها پاسداری می‌کردم. یک نفر دزد و او باش پیدا نمی‌شد. من خودم دو سه روز جای پلیس راهنمایی ایستادم! به این انقلاب علاقه داشتم و هرکاری از دستم آمد، خدمت کردم. دو سال در واحد ۱۴ رایگان خدمت کردم و این فقط به خاطر دستور آقای قاضی بود.

خاطره خاصی از آیت‌الله قاضی به یاد دارید؟

هر وقت می‌رفتیم اعلامیه‌ها را با مهربانی به ما می‌داد و خیلی حرفه‌ای دستور می‌داد که آنها را چه طوری و کجاها بگذاریم که گیر نیفتیم. خدا رحمتش کند. خیلی ماهر بود. انقلابی بود. راهنمای بزرگی بود. ما فقط به عشق و دستور آقا کار می‌کردیم. ما که نظام ندیده بودیم، ولی شب‌ها و روزها پاسداری می‌دادیم. الحمدلله هیچ چیز هم نشد. الان هم پشت انقلاب هستیم. آذربایجان اویاخدی / انقلابا دایاخ دی

شهادت آیت‌الله قاضی چه تاثیری در شهر داشت؟
خیلی تاثیر داشت، مردم ده برابر شدند. آقا در ماه شعبان، نماز مغرب و عشاء را که خواند و به منزل رفت. مقصودیه آن موقع مثل حالا نبود. کوچه پسکوچه‌های قدیمی بود. ماشین حاج آقا که آمده بود بیچد، خدا لعنتش کند ضارب را، گفته بود نامه دارم. حاج آقا شیشه ماشین را پائین کشیدند و آنها تیر زدند. اگر شب نبود، هیچ کس جرئت نمی‌کرد این کار را بکند. شب بود. ■

شروع شد و به خاطر این حرف رئیس کلانتری، تمام خیابان‌های تبریز شلوغ شد. در آنجا مردم جیب کلانتری و موتورها را آتش زدند و یکی از دوستان به نام سعید تجلی شهید شد. آنجا میوه فروش‌ها هم بودند، تخت داشتند. تخت‌های میوه‌ها را آوردیم، تابوت درست کردیم و جنازه را روی آن قرار دادیم و تا خیابان فردوسی بردیم. خیابان تربیت و خیابان فردوسی جای سوزن انداختن نبود و نمی‌توانستیم جنازه را ببریم. خبر آمد که حزب رستاخیز و اداره‌ها و بانک‌ها را آتش زده‌اند. این جریان تا ساعت ۴ ادامه داشت.

قبل از این ماجرا، تبریز آرام بود؟

بله، برای اینکه ما از حضرت آیت‌الله قاضی الهام می‌گرفتیم و در تبریز، کم شهید داشتیم، برای اینکه رهبریت درست بود.

بعد از ۲۹ بهمن این شور و هیجان تا پیروزی انقلاب ادامه داشت؟ نقش آیت‌الله قاضی را در فاصله آن روز تا بهمن ۵۷ بیان کنید.

بله، ادامه داشت. جلسات مختلف بود، هر روز به مناسبتی جلسه‌ای بود و مردم پیش حاج آقا می‌آمدند.

از نماز جمعه‌های آیت‌الله قاضی خاطره‌ای دارید؟

بله، ما محافظش بودیم، البته موقع نماز. نماز جمعه تبریز که در راه‌آهن شروع شد، ما در آنجا محافظ آقا بودیم. بعدا خیابان فردوسی بود، بعدا باغ شمال بود. اصل نماز جمعه همان راه‌آهن بود که آقا را می‌بردیم. خیلی جماعت می‌آمد. الحمدلله حالا هم می‌آیند.

آیت‌الله قاضی در فاصله پیروزی انقلاب تا شهادتش، به جز امام جمعه بودن و نظارت بر کمیته‌ها، فعالیت دیگری هم داشتند؟

همه ارگان‌ها، کمیته‌ها، دادگستری، استانداری، زندان و ... به دستور حضرت آیت‌الله قاضی کار می‌کردند. خیلی عالی! ما اصناف بودیم. به دستور حضرت آیت‌الله قاضی به همه سلاح داده بودند و ما در واحد



ساعت ۵ برگشتیم که نماز مغرب و عشاء را با حاج آقا ادا کنیم.

یکی هم یادم هست که وقتی حاج آقا مصطفی به شهادت رسید، آیت‌الله قاضی در مسجد بادکوبه، مجلس فاتحه گرفت. یک روحانی از قم آمد. تمام بازار و مسجد پر بود از ماموران ساواک. خیابان‌ها و مسجد پر از مردم بود. سید رفت بالای منبر و اسم امام را برد و مردم همه صلوات فرستادند. موقعی که منبرش تمام شد، لباس هایش را عوض کردیم و او را از دست ساواک فراری دادیم و بردیم شهرستان. اسمش یادم نیست. پیر شده‌ام یادم نمانده. آقای قاضی تا آخر مجلس بود، ولی کسی که سخنرانی کرد، همان سید جوانی بود که از قم آمد.

از نقش آیت‌الله قاضی در ۲۹ بهمن خاطراتی را بیان کنید.

در ۲۹ بهمن به خاطر رهبری خوب آیت‌الله قاضی که با اعلامیه‌ها از امام الهام می‌گرفت، انقلاب در تبریز شروع شد و همه جلوی مسجد قزلی جمع شدیم. آقای قاضی مردم تبریز را به راه پیمائی و آرامش دعوت می‌کرد. همه از زن و مرد و کارگر و بازاری و بقیه گوش به حرف آقا می‌دادند. شب اعلامیه می‌داد که فردا در فلان جا آماده باشید و همه مردم تبریز می‌آمدند.

شب قبل آقا اعلامیه داده بودند که فردا در مسجد قزلی برای چهلم شهدای قم مجلس عزاداری هست. حضرت آیت‌الله انزلی - خدا رحمتش کند - آمدند. آن خیابان الان باز شده. یک خیابان بود تا اراک که به آن خیابان فردوسی می‌گفتند. ما که جلوی مسجد قزلی آمدیم، جمعیت تا خیابان تربیت و فردوسی، پر بود و زن و مرد آماده بودند. رئیس کلانتری بازار به نام حق شناس آمد. سرایدار مسجد هم آنجا بود. حالا شکل مسجد عوض شده. مسجد چند تا پله می‌خورد و بلند بود. اسم آن سرایدار محمد بود. حق شناس با جیب کلانتری و ماموران کلانتری آمد وسط مردم و با صدای ناهموار و کلمات زشت داد زد: «مش ممد! در طویله را ببند!» هنوز این حرف از دهانش در نیامده بود که مردم ریختند و او را زدند و کلاهش پرت شد یک طرف. خلاصه تبریز به هم ریخت! محل حزب رستاخیز را آتش زدند، از راه‌آهن راه پیمائی

